

دکتر کریم مجتهدی

گروه فلسفه

« میرزا فتحعلی آخوندزاده »

وفلسفه غرب

اگر قرار باشد فهرستی از اسامی مردان متجدد و ترقی خواه سد و پنجاه سال اخیر ایران تهیه شود، بدون شك نام میرزا فتحعلی آخوندزاده بحق جزو پنج نفر اول خواهد بود. شهرت تجدد خواهی و اصلاح طلبی آخوندزاده در میان روشنفکران معاصر به اندازه ای است که عده زیادی از آنان بدون آنکه با آثار او آشنائی مستقیمی داشته باشند، با منابع اصلی اندیشه های او را مورد بررسی قرار دهند به جرأت از او بعنوان متفکری بزرگ که با دوران پیشی خطوط اصلی پیشرفت و تعالی را برای هموطنان خود رسم کرده نام می برند. به نظر اینان آخوندزاده مظهر اصلی و نمونه کامل روشنفکری است پیشرو و انقلابی که نه فقط آگاهی او نسبت به معاصرین خود بیشتر بوده است بلکه از لحاظی گرایشهای فکری او با آخرین افکار امروزی قابل قیاس است. مطلب دیگری که عملا به اعتبار اسم میرزا فتحعلی آخوندزاده افزوده است شهرت قابل ملاحظه او در خارج از ایران است. بطوری که حتی اگر ترجمه هائی را که سابقا از آثار او خاصه از نمایشنامه هایش به زبان روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی و غیره شده است در نظر نگیریم باز بهیچ وجه نمی توان منکر شد که این نویسنده نه فقط در قفقاز و بطور کلی در شوروی به اسم آخوند اف کاملا شناخته شده، بلکه بعضی از نوشته های او جزو کتابهائی است که امروز نیز بطور منظم به روسی و

ترکی و فارسی به چاپ می‌رسد و بدین وسیله یکی از پیش‌کسوتان فرهنگ‌نوین سوسیالیستی معرفی می‌گردد و بطور رسمی مورد تجلیل قرار می‌گیرد.

در این چند سال اخیر در ایران نیز اگر تمام آثار اوبعللی بعینه منتشر و در اختیار مردم گذاشته نشده است، حداقل مجموعه نمایشنامه‌های او مجدداً به چاپ رسیده^۱ و چندین مقاله و در هر صورت يك كتاب بسیار مفید و مستند درباره زندگانی و آثار و افکار او به رشته تحریر درآمده است.^۲

نگارنده این سطور مدارك و اسنادی جز آنچه شناخته شده و مورد استفاده کسانی بوده که درباره آخوندزاده به غور و تفحص پرداخته‌اند در اختیار نداشته است و ادعا نمی‌کند که آگاهی‌های جدیدی درباره آخوندزاده کسب کرده باشد و یا حتی به جمع‌آوری کامل اطلاعات موجود پرداخته باشد، منظور هموار کردن راه برای پژوهندگان آتی نیز نبوده است. این نوشته صرفاً جنبه استنباط شخصی دارد و به دلایل زیر نگارنده لازم دانسته و یا جسارتاً بخود اجازه داده است درباره آخوندزاده اظهار نظری کند.

آخوندزاده از جمله نخستین نمایندگان فلسفه غرب در ایران شناخته شده است، لذا دقیقاً باید فهمید اولاً منظور چه نوع فلسفه و چه نوع طرز تفکر است و ثانیاً آشنائی واقعی او با این فلسفه چه اندازه بوده است.

آخوندزاده بمعنائی مبدأ و سرچشمه طرز تفکری است که بمرور در ایران قوت یافته و منجر به پیدایش نوعی فلسفه تحصلی سطحی و علم‌گرایی مبتذل شده است که از حدود لفظ تجاوز نمی‌کند، ولی عاملی بس خطرناک برای انهدام تأمل فلسفی و تجسس اصیل علمی است. لذا برای تجزیه و تحلیل دقیق اوضاع کنونی فرهنگ ناچار باید به گذشته آن بازگشت و غول غفلت امروزی را در نطفه دانش احتمالی دیروزی آن مورد مشاهده و تأمل قرارداد.

۱- تمثیلات (چاپ تهران ۱۳۴۹ شمسی)

۲- فریدون آدمیت «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» (چاپ تهران ۱۳۴۹)

عده‌ای از متبحرین معاصر که به دلایلی عقلی یا عاطفی به سنن اسلامی و ایرانی علاقمند مانده‌اند به ناچار برای حفظ مقیاسهای متداول و جا افتاده سابق که به نظر ایشان تنها وسیله حفظ ایمان به تعلیمات اسلامی است، آثار آخوندزاده یا حداقل بعضی ازین آثار را بس خطرناک قلمداد کرده و او را بعنوان معلم الحاد و بی دینی طرد می‌کنند. نگرانی این گروه شاید موجه باشد ولی در هر صورت این نگرانی منجر می‌شود به گریز از بحث و تقابل افکار و در نتیجه نه فقط غفلت ورکود ذهن را موجب می‌آید بلکه قدرت و نیروی غیرموجهی نیز به فکر مخالف می‌دهد.

* * *

امروز با مطالعاتی که شده است خطوط اصلی زندگی‌نامه و کارنامه میرزا فتحعلی آخوندزاده برای ما روشن است. او به سال ۱۲۲۸ هـ. ق. - ۱۸۱۲ م در شهر نخو (نوخا) تولد یافته، در دوره کودکی از پدر جدا شده و در واقع آخوند ملاعلی اصغر عموی مادر او است که به تعلیم وی همت گماشته و از آن زمان به آخوندزاده معروف شده است. آخوند ملاعلی اصغر مایل بوده او را به سلك روحانیان در بیاورد ولی بعد در شهر گنجه در بیست سالگی به علت آشنائی با میرزا شفیع حکیم و شاعر گنجوی، دگرگونی عمیقی در فکر و شخصیت او بوجود پیوسته تا آنجا که بالکل از علوم قدیمه انصراف یافته و به علوم جدید توجه پیدا کرده است. میرزا فتحعلی آخوندزاده در مدرسه نو بنیاد شهر نخو زبان روسی را فراگرفت و در سال ۱۸۳۲ م در شهر تفلیس به سمت مترجم زبانهای شرقی وارد خدمت دولت روس شد. در دستگاه بارن روزن حاکم روسیه در گرجستان کار می‌کرد و تا پایان عمر در خدمت دولت باقی ماند، و در ماموریتهای مختلفی از جمله در ماموریتی که ژنرال شیلینگ نماینده تزار برای تبریک ناجگذاری ناصرالدین شاه به تهران می‌آمد شرکت جست. مرگ میرزا

فتحعلی آخوندزاده در ۲۴ صفر ۱۲۹۵ هـ . ق (۲۷ فوریه ۱۸۷۸) در شهر تفلیس
اتفاق افتاد.

از آثار مهم او می توان کتاب «تمثیلات» را نام برد که شامل شش نمایشنامه
است که بین سالهای ۱۲۶۴ تا ۱۲۷۲ هـ . ق نوشته شده است. حکایت یوسف شاه
(سال ۱۲۷۳ هـ . ق). الفباء جدید (سال ۱۲۷۴)

مکتوبات (سه مکتوب) (از ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۰ هـ . ق) - مقالات و ترجمه ها و
نامه ها و اشعار.

چنانکه قبلا اشاره شد، فتحعلی آخوندزاده جزو اولین افراد ایرانیست
که در طول شصت و اند سال عمر خود بنحوی برای برانداختن جهل و تعصب
که به نظر او به حق مانع از پیشرفت است به مبارزه پرداخته است. این مرد از
لحاظ صداقت و شهامت ممتاز و برجسته است و خود را مجهز به علم و فلسفه
اروپائی می داند و تصور می کند قاطعیت حربی او چنان است که کسی عملیاری
مخالفت از روتق افکار او را که منجر به اعتلای عظمت ایران و بطور کلی شرق
اسلامی خواهد شد ندارد. آخوند زاده درین تجدد خواهی و علم گرایی و عشق
به حریت صادق و ندای او از دل برمی خیزد (منش ملکم خان که بعضی از
ادعاهایش با او مشابه است بکلی متفاوت است. ملکم خان گاهی در انسانی ترین
الفاظش نیز صادق به نظر نمی رسد.) نیت او پاک است ، مزدور هیچ مملکت
خارجی نیست، مساله او پیچیده تر از اینهاست. این ترك آذربایجانی که قسمت
عمده زندگانی خود را در نواحی از دست رفته ایران می گذراند خود را پارسی
اصیل می داند و از تاریخ باستانی ایران تجلیل می کند. او وطن پرست و دوست
مردم ایران است. ضدیت او با اسلام بیشتر برای اینست که اسلام را مانع پیشرفت
می پندارد و الا در هدف او سوء نیت دیده نمی شود. او می خواهد بوسیله علم و
فلسفه به پرورش افکار هموطنان خود پردازد. منظور او از علم و فلسفه آن نوع
شناسائی است که موجب پیشرفت می شود و بشر را متمدن می سازد و نمونه هائی

از آنرا در کشورهای غربی می توان دید. وی به زعم خود برای اینکه به ظواهر اکتفاء نکند زیربنای پیشرفت مادی را در نحوه تفکر فلسفی غرب می داند و اشاعه چنین تفکری را در شرق به خود تکلیف می کند.

تعقل فلسفی غربی که آخوندزاده خود را نماینده آن می داند چیست و فلاسفه و نویسندگانی که او از آنها سخن می راند چه کسانی هستند؟
از میان نویسندگان اروپائی بیشتر از ولتر (۱) و یوغنی سود (۲) و الکسا-
ندر دوم (۳) و بولدیتوق (۴) و از مورخین و متفکرین از پطراق (۵) و بوقل (۶)
ورینان (۷). جان استوارت میل (۸) هیوم (۹) و غیره و غیره . . . نام برده است.
(۱۰)

آخوندزاده بدون شك حتی اگر بنحو کامل هم نباشد بطور اجمال به كمك زبان روسی و اندکی فرانسه که می دانسته با آثار این نویسندگان آشنائی داشته و همچنین از اصول فلسفه طبیعت نیوتون و از افکار حکمای طبیعی مسلک قرن هیجدهم اروپائی مانند بارون هولباخ و دیدرو و هلو سیوس و غیره آگاه بوده

۱- Voltaire (۱۶۹۴- ۱۷۷۸)

۲- منظور اوژن سو است Eugène Sue

۳- A. Dumas (۱۸۰۳ - ۱۸۷۰)

۴- منظور بوآلو است Boileau (۱۶۳۶ - ۱۷۱۱)

۵- Petrarque (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴)

۶- H. Buckle (۱۸۲۱ - ۱۸۶۲)

۷- E. Renan (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲)

۸- J.S. Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳)

۹- D. Hume (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶)

۱۰- در نمایشنامه «موسی ژوردان» اشاره به گیاه شناسان معروف غرب چون «لینه» و «تورنفورت» و «بارترام» و همچنین به نام لاتین و علمی بعضی از گیاهان شده است (تمثیلات چاپ تهران صفحه ۳۳۷ - ۳۳۶). در نسخه خطی مکتوبات (صفحات ۸-۱۳۷) اشاره به اسم خریستوفور کوامب شده است.

است. اگر آثار اصلی این متفکرین را هم نخوانده باشد در هر صورت افواهی بابه کمک مقالاتی که در نفیس چاپ می شده از محتوای آنها اطلاع حاصل کرده است. بر روی هم از مجموعه دانشی که اندوخته است در ذهن او معجونی به وجود آمده که بی شباهت به نوعی فلسفه تحصلی (۱) نیست، البته بدون اینکه تمام ابعاد آنرا در برگیرد. نمونه کامل تفکر و شیوه استدلال او را در رساله «مکتوبات» (۲) می توان به دست آورد که درینجا مقدمه قبل از هرگونه اظهار نظر مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرد.

کتاب «مکتوبات» یا «سه مکتوب» مکاتبه ایست میان يك شاهزاده هندی و يك شاهزاده ایرانی به اسامی «کمال الدوله» و «جلال الدوله». نسخه اصلی به زبان ترکی آذری نوشته شده و بعداً آخوندزاده خود آنرا به فارسی برگردانده است. ظاهراً هردوی این شاهزادگان فرضی و تخیلی و پیرو مذهب شیعه اثنی عشری و هردو دارای فضائل و کمالات اخلاقی و اطلاعات وسیع تاریخی و علمی و فلسفی بوده و از دقت در مشاهده و از ظرافت در تفکر و از قدرت در استدلال بهره داشته اند، با این فرق که گویا کمال الدوله از سفر انگلیس و فرانسه و بینگی دنیا باز گشته و عملاً شاهد پیشرفت این ممالک بوده، در صورتی که معلوم نیست جلال الدوله تا چه اندازه از وضع پیشرفته ملل غرب آگاه بوده باشد. کتاب (۳) تشکیل می شود از يك پیشگفتار که در متن فارسی لغت نامه کوتاهی رانیز همراه دارد و این لغت نامه خود به تنهایی در محور تأمل است و بالاخره از سه مکتوب شاهزاده کمال الدوله (محل نگارش این سه نامه شهر تبریز (۴) و تاریخ نگارش

۱- Positivism

۲- نگارنده فقط از يك نسخه آن هم از نسخه خطی کتابخانه ملی تهران استفاده کرده است.

زیرا کس این نسخه را خانم دکترها ناطق در اختیار او گذاشته اند از ایشان سپاسگزارم.

۳- نسخه خطی کتابخانه ملی تهران جمعا ۲۱۸ صفحه است.

۴- انتخاب شهر تبریز تعمدی است. نویسنده علاوه بر آشنائی بیشتری که با این

شهر داشته، اهالی این شهر را نمونه ای از ساده لوحی و خوش باوری می داند و در متن یکی

ماه رمضان سال ۱۲۸۰ هـ. ق ذکر شده است) و یک نامه بعنوان پاسخ از شاهزاده جلال الدوله (محل نگارش این نامه تعیین نشده ولی تاریخ آن ماه ذی قعدة سنه ۱۲۸۰ هـ. ق است.)

با کمی دقت در صورت رساله «مکتوبات» و تأمل در مطالب آن به آسانی می توان دریافت که مصنف برای پروراندن عقاید انتقادی خود خاصه برای تأثیر پذیر ساختن آنها به شیوه صحنه سازی که در نمایشنامه نویسی ید طولائی در آن دارد تدبیری اندیشیده و طرح خاص منطقی به کار برده بطوری که خواننده نتواند به سهولت از قبول صحت مطالب سرباز زند. پیشگفتار نویسنده در واقع دستوری است برای مطالعه رساله. او خاطر نشان می کند که این رساله را «باید در وقت فراغت از ابتداء شروع کرده تا انتها خوانده باشید و بدون ترتیب مطالعه ننمائید» ظاهراً منظور او اینست که قدرت استدلال و استحکام آن از ارتباط ضروری مطالب و وابستگی زنجیری آنها با یکدیگر ناشی می شود ولی علاوه بر این او بدون شك با مکتوب اول خواسته است آمادگی خاص روانی در خواننده ایجاد کند تا از مطالب مکتوب دوم به وحشت نیفتد و در مکتوب سوم مطالب خود را به مثالهای گوناگون آراسته است. نامه چهارم که جواب جلال الدوله به انتقادات کمال الدوله است و رساله با آن به پایان می رسد بمنظور تعدیل در افکار نوشته شده بلکه باز بدین وسیله خواسته است اولا خواننده را قانع کند که نیت تحمیل افکار در او نبوده و ازین راه احتمالاً بر تاثیر رساله بیفزاید و در ثانی ذهن او را

→
دو بار با طنز و نیشخند اشاره باین موضوع می کند. مثلاً در صفحه ۱۸۱ «... پس خلق چند فرقه شد بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند که بلی ایمان آوردیم و تصدیق کردیم آنچه یکه از او امر و نواهی، بما فرستاده ای. جلال الدوله که ایشان بی شك اهل تبریز بوده اند . . .»

و یا در صفحه ۱۹۴ «من چنین زبان مرغیرا چگونه بفهمم (منظور زبان عرفانی و اعظ شیخی است). بجهت فهم این مطالب تنها سواد و کمال کفایت نمی کند. مثل اهل تبریز صاحب معرفت و صاحب فطانت باید شد که این مطالب را درک توان کرد . . .»

به ابراد و انتقاد و تقابل افکار اعتیاد دهد. شروع و انتهای هر يك از سه مکتوب تا حدودی جنبه شخصی دارد و این بمنظور عادی جلوه دادن مکتوبات است، خاصه در انتهای آنها بحث انتقادی نعمدا قطع می گردد و دنباله آن به نامه بعدی سوکول و اشاره به يك مطلب عادی و روزمره می شود. مثلا در مکتوب اول اشاره به فرستادن تنباکوی شیراز، در مکتوب دوم اشاره به دوربین و در مکتوب سوم اشاره به مسافرت رشت و مازندران و غیره شده است. مصنف در پیشگفتار خود برای خواننده چندین شرط در نظر گرفته از جمله اینکه اگر به حقیقت مطالب نوشته معترف نشود نسخه را باید پس بفرستد. متن نباید به اشخاص نامطمئن نشان داده شود و یا احتمالا در اختیار ایشان قرار گیرد. نام مصنف نباید فاش گردد و غیره و غیره... این همه نگرانی مصنف که در پیشگفتار منعکس است رساله «مکتوبات» را تبدیل به نوعی «شب نامه» می کند و کاملا معلوم است که مصنف تصور می کند دست به فعالیت اجتماعی و سیاسی بسیار حساسی زده و امیدوار است نوشته در جهتی که مطلوب نظر اوست تأثیر عملی داشته باشد، بدون اینکه به عنوان مدرکی علیه او به دست مقامات مختلف بیفتد. در تأیید این مطلب که مصنف می خواهد از نوشته خود نتیجه عملی بگیرد مثالی از متن نسخه آورده می شود «... اگر تو از نشاء آزادیت و حقوق و انسانیت خبردار میبودی باینگونه رذالت متحمل نمی گشتی. طالب علم شده فراموشخانها گشادی، مجمعه بنا مینمودی، وسائل انفاقرا دریافت میکردی... برای تو فقط یکدلی و یکجهتی لازمست. اگر این حالت یعنی انفاق بتو میسر میشد برای خود فکری میکردی...»^۱

نکته دیگری که در ابتدای این رساله جلب توجه می کند و از لحاظ بحث ما اهمیت فراوان دارد اینست که مصنف اظهار می کند که پاره الفاظ فرنگی

را به علت دشوار بودن ترجمه آنها بعینه به کار گرفته و مقدمه مفهوم آنها را توضیح می‌دهد. این کلمات فرنگی به ترتیب زیر است:

دیسپوت . سیوبازاسیون . لیترا تر . فاناتیک . فیلسوف . رولسیون . پروقره . پوئیزی . پساتریوت . شانژمان . پولیتیک . پروتستان تیسیم . لیرال . الکرسیست . پنزور . پارلمان . شیمی . درین قسمت دو اسم خاص نیز آورده شده است: بطرارق و ولتر^۱.

این مساله را که آیا ترجمه این کلمات دشوار یا آسان است مطرح نمی‌کنیم، بدون شك این الفاظ فرنگی در ذهن آخوندزاده قدرت و اهمیتی داشته که معادل فارسی آنها به نظرش نارسا می‌آمده است و یا برای علمی قلمداد کردن افکار خود ناچار از به کار بردن این الفاظ شده است ولی در هر صورت تصور می‌رود انتخاب این کلمات توسط او کلیدی است برای بهتر شناختن افکار او. معانی را که برای دوتا از این کلمات بیان کرده و از لحاظ این نوشته اهمیت بیشتری دارد بعینه می‌آوریم:

«فیلسوف عبارت از آنچنان شخصیت است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیاء را بر وفق قانون طبیعت مشخص نماید و هرگز بخوارق عادات و معجزات و وحی و کرامات و رمل و جفر و انقلاب فلزات کثیفه بفلزات نفیسه یعنی کیمیا و امثال آنها هرگز باور نکند و بوجود ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقا معتقد نباشد و کسانی را که بامثال اینگونه موهومات معتقداند احمق و سفیه بداند و از اردل افراد بنی نوع بشر حساب بکند. باصطلاح فرنگستان در دنیا کاملتر از فیلسوف وجودی نمیباشد»

۱ - باید یادآور شد که علاوه بر این کلمات گاهی نویسنده الفاظ فرنگی را (اعم از اسم خاص و عام) نیز بعینه در متن آورده که در مقدمه به توضیح آنها نپرداخته است.

«پنزور» عبارتست از فیلسوف و یا حکیم فیلسوف مانند و کثیر الفکر و صاحب خیال که باقتضای عقل سلیم بجهت نمودن خیر و شرمردم تصنیفات بنویسد خواه در امور پولیتیک و خواه در باب عقاید. در عقیده فیلسوفان^۱ متاخرین فرنگستان پنزور حقیقی مستحق تعظیم عبارت از وجودیست که در اراثت خیر و شرا بنای جنس خود با هیچگونه ملامت و عداوت تقاعد نورزد و در افشای خیالات حکیمانه خود از هیچگونه وا همه احتراز نکند یعنی بر طبق مضمون آیه شریفه بجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم و جودی باشد ذو فضل».

آخوندزاده تلویحا خود را چنین «فیلسوف» و چنین «پنزور» معرفی می کند و با اسم مستعار شاهزاده کمال الدوله در سه مکتوب بدون وا همه و ترس به جنگ خرافات و اوهام می رود و می خواهد به استناد قانون طبیعت خیر و شر را برای ابنای جنس خود خاصه برای هموطنان عقب افتاده خود روشن سازد. مکتوب اول چنانکه قبلا اشاره شد جنبه مقدمه چینی دارد و در آن بعد از تجلیل از شوکت و سعادت عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و اشاره به نظم و تعادل آن دوره با اینکه نویسنده ادعا می کند: «باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده منست اینقدر هست که من کل ادیان را بیمعنی و افسانه حساب میکنم»^۲ صحبت از ایران دوره اسلامی پیش کشیده می شود و بالاخره بانظر داشتن این دین وضعیت آشفته کشور شرح و سخت مورد انتقاد قرار می گیرد. مطلبی که در انتقادات مکتوب اول باید در نظر داشت اینست که آخوندزاده با اینکه در درجه اول عقب ماندگی فنی و صنعتی و بهداشتی و غیره را بر ملا می کند

۱ - آخوندزاده در تلفظ این کلمه فرانسه *Penseur* اشتباه کرده است و می بایستی

پانسور بنویسد.

۲ - این کلمه در اینجا با رسم الخطی غیر از رسم الخط قبلی نوشته شده است.

۳ - صفحه ۳۱ نسخه خطی.

ولی صریحا نشان می دهد که این نوع عدم پیشرفت مادی از تصورات باطل و اوهام و اعتقادات خرافی ناشی شده است.

مهمترین قسمت رساله مکتوب دوم است (از لحاظ کمیت نیز این مکتوب تقریبا دو برابر دو مکتوب دیگر است). در اینجا آخوندزاده در واقع به لب مطلب خود می رسد و لحن انتقادی او جنبه صریح و استدلالی پیدا می کند. البته قسمت اول این مکتوب هنوز جنبه مقدمه چینی و صحنه سازی دارد. در ابتداء اشاره به تغییر خط و بایبان می شود و بعد مجلس و عطا آخوند ملا صادق در مسجد جامع تبریز بطور کامل وصف می گردد. آخوند ملا صادق از قول محمد باقر مجلسی (از کتاب حق البقین) جهنم را وصف می کند و مردم را می ترساند. باز بعد از اشاره ای به پیشرفت علم طب در اثر تشریح اجساد و غیره در اروپا، مجلس دیگری از عطا آخوند ملا صادق شرح داده می شود. آخوندزاده می نویسد: «... میگفتی تعجب میکنم از مصنف این الف لیله که اینقدر دروغ را از کجا پیدا کرده است. حالا من بتو میگویم تعجب مکن طایفه عرب در یافتن دروغ و ساختن افسانه در میان کل طوایف دنیا بینظرند و اهل ایران هم در باور کردن به دروغ و افسانه بیمثال اند». آخر عطا آخوند ملا صادق به امام دوازدهم و ظهور مهدی اختصاص داده شده است. از انتهای صفحه ۱۱۶ آخوندزاده استدلال اصلی خود را آغاز می کند و برای به کرسی نشاندن اعتقادات خود که تصور می کند مبتنی بر علم طبیعت است مسأله عالم و موجودات را در سه شق ممکن قضیه توضیح می دهد.

اول- عالم خود بخود موجود است با قانون خود یعنی نیازی به یک وجود اجنبی ندارد. (آخوندزاده این اعتقاد را نظر قائلین به وحدت وجود مثل عبدالرحمان جامی و شیخ محمود شبستری و پطراق و ولتر فرنگی می داند).

منظور او از قانون عالم فقط قانون طبیعی یعنی رابطه ثابت و دائمی و جبری میان پدیدارهای مادی جهان به صورت علت و معلول است، بدون اینکه

این علت از نیروئی غیر از نیروی مادی این جهان ناشی شده باشد. درین استدلال آخوندزاده امکانی برای بحث وجودشناسی^۱ نمی گذارد. او می نویسد: «اگر بگوئی که آمدن وجود خود بخود بعرضه ظهور محالست این کائیات باید با اراده يك وجود دیگر ظهور بکند پس همان وجود دیگر نیز بموجب ایندلیل بحیثیتی که وجود است باید به اراده يك وجود دیگر موقوف باشد... و همچنین بلانهایت این تسلسل می کشد و پایش درجائی بند نمی شود»^۲. درین استدلال جهان يك قوه واحده و کامله دانسته شده که نه عدم بدان سبقت کرده و نه بدان خاتمه خواهد داد و زمان از «مقتضیات» آن و مکان از «تکلیفات» آن دانسته شده است. درین استدلال بحث المعرفه^۳ نیز بمعنائی کنار گذاشته شده است و فقط شناسائی حسی اعتبار دارد و زیاده بر آن مطرود است. پس درچنین جهانی ظفره نمی تواند وجود داشته باشد و اعتقاد به خوارق عادات و معجزات موموم و خرافاتی است. هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود که مانند گبر است دوم. در شق دوم قضیه^۴ استدلال آخوندزاده بر اینست که می توانیم قائل شویم به اینکه عالم موجود بواسطه يك وجود کل که منبعست یعنی وجود کلی هست که اصل است و موجودات جزئی فروغ آنند و باید به اصل رجوع کنند (آخوندزاده اینرا عقیده گروه دیگری از قائلین به وحدت وجود مانند شمس تبریزی و ملای رومی و سایر عرفا دانسته است) باز درین صورت به نظر مصنف در ظهور این جزوها از کل باز همان قاعده و قانون و شروط جاریست که در عقیده اولی ذکر شد و درین ظهور نه کل را اختیاری هست و نه جزورا»^۵

۱- Ontologie

۲- صفحه ۱۲۰ نسخه خطی.

۳- Epistemologie

۴- این استدلال از صفحه ۱۲۴ نسخه خطی آغاز می گردد

۵- صفحه ۱۲۶ نسخه خطی

آخوند زاده عملاً نتیجه استدلال دوم را بعینه با استدلال اول واحد می‌داند و این را بدان تحویل می‌دهد و به نظر او اختلاف فقط در اصطلاحات و نحوه بیان است.

سوم- در شق سوم قضیه^۱ آخوندزاده رجوع می‌کند به عقاید متشرعین و فرض می‌کند که عالم موجود حادث است و آنرا موجودی هست قدیم و قادر و مختار که باز می‌تواند این عالم را معدوم کند. به نظر او درین صورت به موجود صورت انسانی داده‌ایم و گرایشها و خواسته‌ها و نیازهای خود را بدون نسبت داده‌ایم^۲. او می‌نویسد «وقتی که تو او را در وجود از خود سوا میدانی چرا در مقتضیات وجود خودت، او را بخود مساوی میکنی^۳، و بهر طریق درین اعتقاد مسأله غایت و غرض که در آفرینش بوده است لاینحل می‌ماند. آخوندزاده درین قسمت اشاره به پروتستانتیسم می‌کند و تصور می‌کند پیروان این فرقه ظاهر را مسیحی ولی باطناً تابع عقل اند و او در واقع چنین انتظاری را از مسلمانان دارد. و باز تصور می‌کند که بعد از مرگ محمد بزرگ امید، علی ذکرة السلام امام اسماعیلی الموت قزوین فایده چنین کاری را فهمیده و به تاریخ ۵۵۹ هـ. ق بامنسوخ کردن شرعیت مردم را دعوت به تشکیل اولین گروه پروتستان مسلمان کرده است ولی دعوت او به علت تحریکات سلجوقیان و آل بویه بجائی نرسیده است. شق سوم قضیه بهانه‌ای به دست آخوندزاده داده برای اینکه او دو باره مناسک اسلامی را مورد انتقاد قرار دهد و در مورد نماز و حج و قربانی قلم فرسایی کند. به نظر آخوندزاده مسأله موجود کاینات را نمی‌شود خارج از سه وجه مذکور مورد بررسی قرار داد و وجه دیگری وجود ندارد و چون روح انسانی نیز کیفیتی است در اجسام مرکبه ذی حیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین

۱- این استدلال از صفحه ۱۳۰ نسخه خطی آغاز می‌گردد.

۲- منظور نوعی Anthropomorphisme است.

۳- صفحه ۱۳۳ نسخه خطی.

و شروط خلقت پیدا می‌شود^۱ و بعداً این کیفیت زایل و محو می‌گردد و چون در هر صورت حواس پنجگانه اجازه نمی‌دهد بیش ازین اظهار نظر کرد پس به گفته او «حالا وقتست که حواس پنجگانه خودتانرا در حیات دنیا به تعیش نمودن و در امور دنیا بفضیلت یافتن صرف کنید. در حیات دنیا برای شما علم و بعد از علم آزادیت و پس آزادیت استطاعت لازمست که پنجروز در عمر خودتان آسوده تعیش بکنید»^۲

مکتوب سوم که کم حجم تر از دو مکتوب دیگر است با توصیف مجلس مرثیه ملا جبار در مسجد جامع تبریز آغاز می‌گردد و مجالس تعزیه و غیره مورد انتقاد قرار می‌گیرد. صحنه مجلس با جملات کوتاه و با ظنر استادانه ترسیم شده است و آخوند ملا جبار مطالبی از کتاب مصائب الابرار و بعد از کتاب زاد المعاد نقل می‌کند. یکی از حضار به کمال الدوله می‌گوید «حمد می‌کنم بخدای خود که بمن سواد نصیب نکرده است چونکه اغلب صاحب سوادات بد اعتقاد میشوند»^۳ در این مکتوب آخوندزاده خواسته انواع اعتقادات و انحای متفاوت ایمان را نشان دهد و باین نتیجه برسد که همه این حرفها سروتة يك كراباس است. آخوند ملا جبار قشری و بی معرفت و اصولی مذهب است شاید و عظاملا رحیم که تابع افکار شیخ احمد بحرینی است از نوع دیگر باشد و یا گروهی که اعتقاد به رکن رابع دارند و پیرو کریم خان کرمانی هستند و به استناد کتاب «ارشاد العوام» صحبت می‌کنند مطالب بهتری عنوان کنند. ولی نه، شاهزاده کمال الدوله بحثهای تمام این اشخاص را پوچ و خرافی می‌یابد و حتی باب را نیز از همان قماش می‌داند و می‌گوید: «یقین دارم که باب نیز باین نوع پر پوچات لباس دیگریوشانیده بمیدان آمده است»^۴. با اینحال در دو مورد اعتقاد باینه مقبول نظر اوست. اول

۱- صفحه ۱۵۸ نسخه خطی-

۲- صفحه ۱۶۱ نسخه خطی-

۳- صفحه ۱۷۱ نسخه خطی-

۴- صفحه ۱۹۶ نسخه خطی-

آزادی زن و تساوی او با مرد از لحاظ حقوقی. دوم نجس نبودن هیچ شیئی (کریه غیر از نجس است) و بالاخره در انتهای مکتوب آورده می‌شود:

«وقتی که خلق پروقره آغاز کرد وقتی که علم رواج یافت و مردم از محال بودن خوارق عادات و معجزات و کرامات مخبر شد... از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد.»

کوتاهترین نامه رساله در واقع مکتوب چهارم یعنی جوابی است که شاهزاده جلال الدوله به دوست خود کمال الدوله نوشته و لقب او را به «نقصان-الدوله» تبدیل کرده است. قبلا بیان شد که آخوندزاده بدینوسیله خواسته است ابتکاری کرده باشد و بدون منظور تعدیل در افکار افراطی خود نقشه‌اش این بوده که بدین وسیله اولاً صداقت خود را بنحوی به خواننده بقبولاند ثانیاً او را وادار به تأمل بیشتری در باره محتوای سه مکتوب بکند و همچنین ذهن او را به بحث و گفت و شنود اعتیاد داده احیاناً عکس العملی را که نزد او بوجود آمده است به اراده خود تحت عبارات و ضوابط خاص در بیاورد و بدلخواه بدان شکل و صورت معینی بدهد. بعد از بررسی رساله مکتوبات که با وجود کوششهای بسیار مصنف در زمان حیات او چاپ و انتشار نیافت، باید اشاره باین نکته کرد که پس از گذشت يك قرن و اندسال مسلمانان خوانندگان امروزی این رساله آنرا بيك نحو قضاوت نخواهند کرد و وضع واحدی در مقابل آن نخواهند گرفت. ولی خواه موافق و خواه مخالف در هر صورت هیچکس نمی‌تواند منکر اختناق و جهلی که حاکم بر اجتماع مورد انتقاد آخوندزاده بوده است بشود و این نه فقط از لحاظ آن چیزی است که مورد انتقاد قرار گرفته است بلکه در ضمن از لحاظ لحن و شیوه کسی که وظیفه انتقاد را به عهده داشته است. گاهی کمال الدوله با وجود صبر طاهری خود و نیشخندی که بی‌محابا بکار می‌برد گوئی با دشمنانی روبروست که نه فقط گوش شنوا و چشم بینا ندارند بلکه مجال دم زدن هم باو

نمی‌دهند، گوئی اوباددان ودبو صفتان روبروست که معصومین را با سحر و جادو و گله‌وار به خدمت گرفته‌اند، آنچه اومی گوید فریادی است که انسان در چنین مواقع از سینه برمی‌آرد. این فریاد موجه است، این فریاد شاید لازم هم باشد زیرا منجر به بیداری می‌تواند بشود ولی محتوای آن الزاما معقول نیست. در آثار ادبی آخوندزاده مثلاً در تمثیلات نه فقط دائم صحبت از تعصب و خرافات و زور گوئی و جهل و عدم آزادی و تمام صفاتی که انسان را از انسانیت دور می‌سازد می‌شود بلکه نکته مهمتر اینکه این صفات ظاهرا مختلف در بیان او لازم و ملزوم یکدیگر می‌شوند و هر انسانی که بدین طریق در جهنم چنین اجتماعی قرار می‌گیرد به نوبه خود شریک در ظلم و جهل می‌گردد. هر بار یکی از افراد صالح تمثیلات او به سخن می‌آید چیزی که در درجه اول در ندای او به چشم می‌خورد شهامت اخلاقی اوست. گوئی همین شهامت کافیت برای اینکه شخص به استدلال صحیح پردازد و عادل و حقیقت‌گو باشد. آن چیزی که به استدلال آخوندزاده ارج می‌نهد او را از هر نوع کاسه لیبی و تملق گوئی دور می‌دارد همین شهامت بیان افکار و سعی در اشاعه آنهاست نه اینکه الزاما افکار او از لحاظ فلسفی و علمی در حد خیلی بالائی باشد. منشاء این افکار از لحاظ تاریخ فلسفه غرب کاملا روشن است و شاید اشاره اجمالی بدان خالی از فایده نباشد. در قرن هفدهم میلادی توسط هابس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) انگلیسی و گاساندی (۱۵۹۲-۱۶۵۵) کشیش فرانسوی اعتقاد به جزء لاینجزای دوره باستان دوباره احیاء می‌گردد و این اتمیسم جدید با پیشرفت علوم تجربی و طبیعی که اصول آنرا نیوتون انگلیسی بیان می‌کند و با تعمیم نظریه «حیوان ماشینی» دکارت در مورد انسان و بایان جدید فلسفه «تجربی مسلك» انگلیسی توسط دیوید هیوم، در اروپای غربی در قرن هیجدهم فلسفه‌ای به وجود می‌آید که آنرا می‌توان با اصطلاحات و اصالت

ماده^۱ و «اصالت طبیعت»^۲ تعبیر کرد.

نمایندگان مشهور این طرز تفکر در فرانسه لامتری (۱۷۰۹ - ۱۷۵۱) و هلوسیوس (۱۷۱۵-۱۷۵۱) و کابانیس (۱۷۵۷-۱۸۰۸) و در آلمان بارون هولباخ (۱۷۲۳-۱۷۸۹) و بوشنر (۱۸۲۴-۱۸۹۹) و غیره هستند. این طرز تفکر با پیشرفت فوق العاده صنعت در قرن نوزدهم و رواج فلسفه تحصیلی که نمونه کامل آنرا آگوست کنت در فرانسه بیان داشته است منجر به نوعی «اصالت علم»^۳ (یا بهتر است برای رساندن معنایی که در اینجا مفاد می شود «علم زدگی» گفته شود) می گردد که خود علاوه بر اینکه قادر به تبیین علم و خود آگاهی در نزد بشر نیست بلکه عملاً از حدود علم خارج می گردد و آنجائی که عالم حقیقی «نمی دانم» می گوید، قائلین به این نحله اظهار نظر قاطع می کنند. مجال بحث درین مقال و در حقانیت و یا عدم حقانیت این نحله نیست. تنها مطلبی که باید یاد آور شد اینست که این افراد هیچ يك نام بزرگی در تاریخ فلسفه غرب از خود بجای نگذاشته اند و استدلال آنها يك هزارم گفته های کانت و هگل از لحاظ فلسفه غرب اعتباری ندارد. دیگر اینکه این افراد گوئی علم را خارج از زمان و تاریخ فرض کرده عملاً آنرا تمام شده و به آخر رسیده دانسته اند و جنبه های تجسسی و پژوهشی آتی برای آن در نظر نگرفته اند. درین طرز تفکر گوئی بشر به آخر خطر رسیده است، در صورتیکه از لحاظی می توان نشان داد که او هنوز به اول خط هم نرسیده است. آخوندزاده این نحوه تفکر را بدون اینکه در تضادها و نواقص آن تأمل کند وحی منزل دانسته است و متفکر (یا به قول خودش پنزور) ای که مورد نظر اوست برعکس تصورش نه «کثیر الفکر» است و نه «صاحب خیال» و «عقل سلیم». او بجز تکرار طوطی و اراء اعتقادات رایج، هنر دیگر از خود نشان نمی دهد. کمال الدوله به وحدت

Materialisme - ۱

Naturalisme - ۲

Scientisme - ۳

وجود اعتقاد دارد و وجود هستی را صرفاً مادی و محسوس می‌داند و شناسایی را بوسیله حواس مقدور می‌شمارد و به مبدأ و معادی قائل نیست، جهان ازلی و ابدی است و علت موجوده هم وجود ندارد. در نیمه دوم قرن نوزدهم بدون شك اینها افکار رایجی میان گروهی از روشنفکران مختلف در قفقاز خاصه در مرکز آن یعنی شهر تفلیس بوده است.^۱

شهر تفلیس در قرن نوزدهم خاصه در نیمه دوم آن محل تلاقی سنتهای مختلف شرقی و غربی و مرکز فعالیت‌های فرهنگی جدید بوده است. رودخانه «کور» که این شهر را به دو قسمت متفاوت پست و بلند تقسیم می‌کند، آبهای معدنی آن و محله‌های اروپائی نشین که از محله مسلمان نشین جدا بوده، این شهر را با شهرهای معروف اروپائی قابل قیاس می‌کرده است. بطوریکه گاهی آنرا «پاریس کوچک» می‌نامیده‌اند. زبان فرانسه زبان رسمی مجلسی و مد پارسی اعتبار هر خانم و آقای مرفه را تعیین می‌کرده است. در قسمت اروپائی نشین يك محله بزرگ اختصاص داشته است به مهاجرین آلمانی که از «وتبرگ»^۲ آمده بودند و علاوه بر حفظ زبان و رسوم و عادات و لباسهای ملی خود، مهارت فوق العاده‌ای در امور فنی و کشاورزی داشته‌اند. در فصل زمستان در ساختمان مجلل تئاتر شهر برنامه‌های موسیقی روسی و اپرای ایتالیائی و اپرت وینی اجرا می‌شده است و باغ گیاه شناسی این شهر که مشرف به خرابه‌های قلعه قدیمی آن بوده است، تحسین مسافران اروپائی را بر می‌انگیخته است. با اینکه گویا ساختمان بنای بازار تفلیس به پای بازار تبریز نمی‌رسیده است ولیکن تجارت که بیشتر ارمنی‌ها انحصار آنرا داشته‌اند از رونق فوق العاده‌ای برخوردار بوده است. گرجی‌ها به امور زراعی می‌پرداخته‌اند و در شراب سازی به اندازه شراب خواری بد طولائی داشته‌اند. جمعیت ایرانی مقیم تفلیس نیز اندک

۱- خاچاطور ابوویان Kh. Abovyan (۱۸۴۶ - ۱۸۱۰) نویسنده ارمنی

افکار مشابهی را بیان داشته است.

نبوده است .

در واقع آنچه آخوند زاده فرانسه و انگلیس و ینگسی دنیا و یا چه بسا «یوروپا» می نامد بجز همین شهر تفلیس جای دیگری نیست . او در ذهن خود این شهر را با شهر تبریز مقایسه می کند و به حق بمراتب آنرا متمدنتر می یابد . کسی که از تفلیس به تبریز می آید ، درست است که کمی مثل آن فیلسوف افلاطونی است که بعد از آشنائی با روشنائی به داخل مغاره و جهان سایه ها باز گشته است ولی در عین حال هم اندکی مثل جعفرخان است که از فرنگ آمده است .

آیا کمال الدوله واقعا از مغاره جهل خارج شده است ؟ مشکل فیلسوف واقعی در همین جا است . در دیالکتیک صعودی و نزولی تفکر ، مشکل فیلسوف واقعی تشخیص صحیح لحظه ایست که او با حقیقت روبرو می شود و الا تمام افراد مغاره نشین نیز که روی به سایه ها دارند تصور می کنند که حقیقت را دریافته اند و نیازی به جستجو ندارند . غفلت یعنی همین - مطالب دیگری که از لحاظ این بحث حائز اهمیت است اینست که شهر تفلیس علاوه بر اینکه محل علم و تمدن جدید بوده است در عین حال مرکز برنامه ریزی سیاسی تزارها در تمام قفقاز و آذربایجان ایران نیز بوده است . شواهد بسیار تاریخی نشان می دهد که تزارها برای استحکام قدرت خود و تضعیف اقلیتهای دینی دیگر در منطقه ای که جدیداً به دست آورده بوده اند به ترویج علم و تمدن می پرداخته اند . متمدن شدن بمعنای در درجه اول قبول «زاکون» (به روسی یعنی قانون) نمایندگان روسی بوده است که ادعا می کرده اند نظم و صنعت را به این منطقه عقب افتاده یعنی قفقاز آورده اند (بعداً برای اثبات این مدعا از خود آخوندزاده مثال آورده خواهد شد) .

استدلالات کمال الدوله حتی در دقیق ترین مرحله خود یعنی در مکتوب دوم نه فقط توأم با ساده لوحی و بسیار ضعیف است بلکه تکرار کودکانه مطلب واحدی است . گوئی اونیز همچو ملانصرالدین سیم مورد جستجوی دیگران

را بر روی ساز خود یافته است و دیگر مجال جویندگی دیگر و یابندگی دیگر برای او نیست. گفته‌های او اغلب يك طرفه و جزمی است. درست است که او پی برده است که جهل و تعصب کوری است ولی نفهمیده است که جزم نیز چنین است و با چنین اعتقادی نه فقط گنجینه فکر بشر به دست فراموشی سپرده می‌شود و تجسس آزاد دیگر مقدور نمی‌گردد بلکه عملاً وجود آینده نیز نفی می‌شود. کمال الدوله تصور می‌کند غیر از مسلمات ذهنی او هیچ نوع اعتقاد دیگری برای بشر امکان ندارد و بدین طریق منصور حلاج را بر سردار فنا می‌برد و او را نیز هم فکر خود می‌شمارد. آنجائی که فیلسوف باید کار خود را آغاز کند کمال الدوله تفکر خود را به پایان می‌رساند. آیا او هیچ گاه می‌دانسته است که چه بسا طرح مسائل از لحاظ پیشرفت فرهنگ و تمدن مهمتر و با ارجتر از حل آن است؟ مسلماً نمی‌دانسته است. ذهن او يك بعدی و افق آن بسته است و عملاً قادر نیست از نوعی شناسائی سطحی تجاوز کند. البته چنان اجتماع منحط و تاریکی به ناچار متفکر متجددی غیر ازین هم نمی‌توانسته است داشته باشد.

آیا واقعاً می‌شود با آشنائی اجمالی با اصول علم جدید بنحوی که در قرن نوزدهم اروپا رایج بوده است و انعکاسی بسیار دور در قفقاز پیدا می‌کرده است و احتمالاً با خواندن آثاری از «بوقل» و «رینان» و «جان استوارت میل» و «هیوم» تیشه بر ریشه اعتقادات و فرهنگ يك ملت باستانی زد و ادب و خط و ربط او را بالکل باطل اعلام نمود؟ حتی کسی که جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر می‌نهد، در واقع باز نمی‌تواند منکر این شود که ایمان شخصیتی در فرد و در جامعه بوجود می‌آورد و ادب يك ملت نیازها و گرایشهای باطنی او را مجسم می‌کند و شناخت فرهنگ گذشته حامی حفظ اصالت تاریخی يك ملت است. آشنائی با افکار جدید صد درصد برای رشد يك ملت لازم است ولی به شرط آنکه توأم با تأمل و آگاهی کامل و حفظ شخصیت باشد و به قول هگل به صورت

«وضع مقابل»^۱ در نظر گرفته شود تا «وضع مجامع»^۲ حاصل آید و الا نتیجه کار ر کود تام خواهد بود و نه فرهنگ رشد خواهد کرد و نه علم بدست خواهد آمد. بطور کلی می شود اعتقاد داشت که مصنف «تمثیلات» و «یوسف شاه» و ویا مترجم نظر جان استوارت میل درباره «حریت» و موعظه میرابو^۳ نه فقط چهره دوست داشتنی تر از مصنف رساله «مکتوبات» است، بلکه نمایشنامه های آخوندزاده نسبت به مکتوبات او اولاً از عمق و ذوق بیشتری برخوردار است و در ثانی وضع روانی و اجتماعی نویسنده را بهتر روشن می سازد.

درین نمایشنامه ها انتقادی که او متوجه جامعه منحط و تاریک زمان خود می کند بیشتر به دل می نشیند و استعداد و ذوق واقعی او نمایان می گردد. در تمثیل «وزیرخان لنکران» با اینکه جریان داستان آن فوق العاده مبتذل است و در «وکلا مرافعه» (محل جریان این داستان تعدا شهر تبریز انتخاب شده است) که با استادی بیشتری نوشته شده است، فضای اجتماعی خاصی ترسیم می گردد که قابل ملاحظه است. اجتماعی که بر اساس هوی و هوس افراد بنیان گرفته است و کوچکترین ضابطه ای برای تشخیص حقوق آنها در نظر نیست. در نتیجه هر فردی اعم از اینکه فعلش در جهت تأمین نظر نویسنده باشد و یا در جبهه هائی قرار گیرد که مورد انتقاد اوست به ناچار دروغگو و مزور و تهمت زن می گردد (بهترین نمونه شعله خانم سوگلی وزیر در تمثیل اول است).

در نمایشنامه «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» نکته ای جلب توجه می کند. نویسنده تلویحاً نشان می دهد که ساده لوحی چه بسا از طمع و آرزو ناشی می شود. فریب خورده اغلب اوقات فریب طمع خود را می خورد.

۱- Antithèse

۲- Synthèse

۳- رجوع شود به مجموعه «وصیت نامه» نسخه خطی (سال ۱۳۰۱ ه. ق. تحریر

محمدعلی نایب) کتابخانه ملی تهران. شماره ۱۸-۱۵.

از بحث در نمایشنامه «موسی ژوردان» که شاید از بقیه تمثیلات خنده آورتر است و بدون شك حتی اگر امروز با اصول صحیح به روی صحنه آورده شود با اقبال فراوان روبرو خواهد شد، صرف نظر می کنیم و اجمالا به بررسی دو نمایشنامه دیگر که از لحاظ این بحث حائز اهمیت است پرداخته می شود. منظور تمثیل «خرس قولدورباسان» (دزدافکن) و تمثیل «مرد خسیس» است. در این دو نمایشنامه برخورد آداب و رسوم و سنتهای ترکان قفقازی ایرانی الاصل با قوانین و مقررات حکام روسی را می توان دید. تمثیل «مرد خسیس» داستان مردمی است که به عال شخصی مختلف در یک مورد کاملاً هدف مشترك و واحدی یافته اند و آن قاچاق است. این چند نفر برای آوردن پارچه فرنگی به شهر تبریز می روند و بعد از به وقوع پیوستن حوادث مختلف بالاخره گرفتار می شوند. آنچه درین نمایشنامه جالب توجه است وضع روحی اقلیت های مختلف و رفتار آنها با یکدیگر است، مثلاً ارمنی های مسیحی و ترک های مسلمان. البته معلوم است که این دو گروه محبتی نسبت بهم ندارند و در مقابل نمایندگان تزاری و قوانین آنها گناه خود را برگردن دیگری می اندازند. چهره مرد خسیس یعنی «حاجی قره» پارچه فروش با استادی فوق العاده ای ترسیم شده است. البته برعکس آنچه بعضی از محققین ایرانی در مورد این تمثیل گفته اند حاجی قره مثل هارپاگون مولیر نیست و مطلق خست را مجسم نمی کند. او خسیس و طمعکار است ولی در عین حال فعال و حتی بموقع مرد عمل می شود. حاجی قره از لحاظی هیچ فرقی با همشهریهای دیگر خود ندارد. این افراد با وجود قوانین و مقررات جدید تزاری سعی دارند بهر نحو که ممکن باشد (از راه قاچاق یا دزدی و یا بهر وسیله دیگر) زندگی خود را بهتر بکنند. مذمت، دزدی و قاچاق درین نمایشنامه خود دلیل مسلمی است که در آن دوره این کارها رونق کامل داشته است. حاجی قره مظهر و نماینده آن دسته از مردم مسلمان قفقاز است که قادر نیستند با وضع جدید آن منطقه انطباق حاصل کنند. طمع و آز نزد او از ترس ناشی شده است.

وضع او نابسامان و آینده‌اش مبهم است. حتی دیگر دین و ایمان او نیز کارگر نیست. خست او از عدم اطمینان به جامعه و در نتیجه بخود ناشی شده است. در انتهای این نمایشنامه نچالنگ نماینده قانون روسی با دلسوزی و حتی محبت مردم جاهل را دعوت به اطاعت می‌کند و نمونه صریح‌تری ازین دعوت را در انتهای نمایشنامه «خرس دزد افکن» می‌توان یافت. دیوان بیگی که نماینده قدرت تزاری است می‌گوید: «تساکی با زا کون مخالفت خواهید کرد؟» بعد اضافه می‌کند: «هر چه که عقل و هوش‌تان کم بوده باشد، اقلاً اینقدر هادستگیرتان بشود که دولت روس شما را از لرزگیها و قبچاقها محافظت میکند. شما هم به شکرانه این کارها تابع نظام بشوید» و بالاخره نمایشنامه باز با این عبارات دیوان بیگی به پایان می‌رسد: «... هیچ میدانید دولت روس چه خوبیها به شما کرده و شما را از چه نوع بلاها محافظت می‌کند. بر شما لازم است که بزرگان خودتان را بشناسید. حق ولی نعمتی او را بجا بیاورید. همیشه به امر و نهی او مطیع بشوید. رسم بندگی و آداب انسانیت را یاد بگیرید. مگر نمی‌شنوید کسانی که دزدی و دلگی نمی‌کنند و به صنعت و تجارت مشغولند چه قدر آسوده و خوش گذران هستند؟»^۲

آیا یک چنین بیانی جواز اقامت آخوندزاده در شهر تفلیس و اجازه کار رسمی برای او نبوده است؟ آیا نمی‌توان سوال کرد که اگر حاجی قره (مرد ظاهراً خسیس) نتوانسته است با وضع جدید انطباق حاصل کند و در نتیجه کریه و زشتکار و منحط باقی مانده است. در عوض میرزا فتحعلی آخوندزاده ریزه «آداب انسانیت» را یاد گرفته و ناخودآگاه به «بندگی» افکار جدید درآمده است؟

۱ - تمثیلات (چاپ تهران) صفحه ۱۲۹

۲ - تمثیلات (چاپ تهران) صفحه ۱۵۵ - ۱۵۶

متجدد کسی نیست که بلکل منکر ارزش‌های گذشته شده و بیک باره بدون تأمل آنچه را نواست مقبول بداند. چنین شخصی هرچقدر هم که شهامت و صداقت داشته باشد باز در امور فرهنگی سطحی و تازه به دوران رسیده خواهد بود نه متجدد. افکار نو الزاماً عمق همراه ندارند، تعمق کار شخص است و اگر آن نباشد فکر ظاهراً نو عکس بر گردانی بیش نیست و کمترین ضرری که از آن می‌توان انتظار داشت علاوه بر عوام‌فریبی، تبدیل جهل بسیط به جهل مرکب است. داستان شخصی که باین حد فکر نو را به کار می‌گیرد به مثابه قهرمان داستان معروف «شاگرد جادوگر» است که اتفاقاً خود آخوندزاده بمنظور دیگر و با جزئی اختلاف آنرا از قول حکیم سیسموند نقل کرده است.

درین حکایت «کاندالین» بیچاره نمی‌داند که اگر جادوگر به جار و دستور کار می‌دهد و جارو از او اطاعت می‌کند ضمناً قادر است جارو را به فرمان خود از ادامه عملش بازدارد. کاندالین فقط یاد می‌گیرد که دستور دهد و چنین می‌کند و البته نتیجه معلوم است.

شاهزاده کمال الدوله با شهامت و جهان‌دیدگی (برخلاف گفته آخوندزاده حتماً در فرانسه و انگلیس و ینگی دنیا نبوده ولی در تفلیس بوده است) اگر از ظن خود یار جنبه‌ای از فلسفه غرب شده است شاید کاملاً حق داشته است. ناچار آنرا برای مبارزه با جهل و نادانی، ظلم و ستم، بیماری و عدم آزادی بکار بندد ولی آنچه مربوط به نفس این تفکر می‌شود او می‌بایستی هنوز خیلی فرا گیرد:

خیلی!

تهران ۱۷ مرداد ۲۵۳۵